



دریچه ای به سوی آزادی

لیزا سروش که صدایش "از خنجر روزگار سونامی شده است" می ایستد تا از طریق **دریچه** ی شعر به ازدحام کوچه های خوشبخت و ارغوانی بنگرد. کوچه هایی که پر از توته های گوشت بنی آدم و صدا های فراموش شده است. از سرزمینی که لبالب از تهاجم و زنجیر است به سوی فضای آزادیبخشی روی می آورد که نبض زمانه ما در آن می پرد. شاعره می داند که یک ستاره مؤنث، چگونه شب های جاهل را بزرگواری می سازد.

دریچه نویس در دنیایی نفس می کشد که از شش جهت در زیر رگبار فاتحین و مفتیان گیر مانده است. شاعره می خواهد با نشتر واژه های آهنگین بسوی رویای سپیده دم، نقب بزند، سپیده ای که در پشت هفتاد کوه - اسطوره یی، چارمیخ گشته است. **دریچه** ای که با سرانگشتان لیزا گشوده شده است، بنایی است که تبعیدیان دشت های ارغوان، کاج ها و درخت های زیتون، از فراز آن به خود و به پلشتی های روزگار بخندند. لیزا شاعره جوانی است که در آتشکده قلب، در پرخاشگاه احساس، شعر می سراید.

دستی که "گیسوانش را می سراید"، در عصر گذار از اثر بسوی متن، در دوره گذار از دیکتاتوری مؤلف به دموکراسی مخاطب قرار دارد. عصری که سالها پیش المعنی فی بطن الشاعرش به المعنی فی بطن المخاطب، تکثیر یافته است. دریچه نگار با فرهنگ و بوطیقای نوین سروکار دارد.

بوطیقا و استتیک پیشین (که شاخصه ها و زیبایی های: نحوی و بدیعی و تصویری شعر را با ملاک هاو محک های قطعی و قراردادی منعکس می کند) و زیبایی شناسی و بوطیقای مدرن (که مطالعه ساختاری و منسجم عناصر شعر و زیبایی است در هاله

معیارات و محک های سیال و به لحاظ زمانی و سبکی متفاوت) در بافت معرفتی و زیباشناسیک خود به نحوی با ساختار های خرده روایتی و کلان روایتی اتیک و اتیک و تیولوژیک (در درون افق های معین فرهنگی) محدود می‌مانند .

دریچه، می فهمد که ناقوس سپتمبری قرن بیست و یک با تباهی و تاراج لایه های مادی و معنوی بشر بصدا درآمده است، مرکز این تباهی سرزمین فاعلاتن فاعلاتن فاعلان، یعنی زادگاه رابعه و مولوی و نادیه انجمن انتخاب شده است. شعری که در ژرفای چنین آتشفشانی ایجاد می گردد، نمی تواند از دود و خاکستر ققنوسی به فریاد نیاید.

گلویی که "صدا در گلوبش به رسم عنعنات درهم کوبیده شده است" در زمانه ای شعر میگوید که شعرش از خود انتقاد می کند، از خود آشنزادایی می کند، از مرز و حالت خنثای رسانه ای عبور می کند و با هر توقفی اعتراضی را بر قلعه و دیوار می آویزد . در روزمره گی ها و آشفنگی ها بطور آشفته و هجوآمیز منعکس می شود

شعری که به تقابل های دوتایی منجمله به تقابل و جایگاه **مرد/زن** پایان می بخشد. میداند که در زمانه ما هر نوع سلطه، از سیطره خواهی مؤلف در درون نوشتار بر میخیزد از اینروست که با ویران شدن سلطه مؤلف، با شکستن اقتدار تک معنایی، **سیطره مرد در قلمرو نوشتار زوال** میابد. مرد نویسی و تاریخ مردانه بالاثر مقاومت و مبارزه زنان، جایش را به دگر نویسی و تاریخ مؤنث/مذکر خالی می کند. ...

شعری که از دریچه عبور کرده است با ابزار کنایه، جد و طنز، حصار ها را می فرساید و زنجیره ها را می شکند، با روش و استتیک تازه، هر نوع بلاهت و جنون زدگی های دیرمانده را افسون زدایی می کند. چنین شعری با انکار برخی از نرم ها و عنعنه ها، **فُرْم ها و معیار های دگرتری** را به گفتگو و همنشینی دعوت می کند.

مصرع های لیزا، شعر مقاوت است، شعری که از خون رابعه رنگ گرفته است، بند هایی که هر بند و ترفند را می شاراند. لیزا وقتی شعر می سراید "که پرنده در جوهر شب به سوگواری شاخه ها می گیرد". وقتی شعر می گوید که لحظه ها "بعد از دوازدهمین سالگرد زندگی لحظه شماری" شوند. شعر مینویسد تا شهادت دهد که "حادثه ها یکی پی دیگری حلقه های دام را تکان می دهند".

این شعرها، دریچه ای است که می شود بوسیله آن به میدان بازی های زبانی و فروریزی انواع تجاوز و سیطره پرتاپ شد (سیطره مرد، سیطره اجنبی، سیطره شاه ، سیطره عنعنه و سلطه نعره های مفلوج) فضایی که در روشنایی آن مرز بین سوژه و ابژه، بطرز تقلیلی و تابان، تفکیک می گردد. هر شعرش سخنی برای گفتن دارد، هر شعرش یک نوع گفتگو و پرخاش با خود، تاریخ و مردم است.

دریچه، چي حرف تازه ای دارد؟ چي بازی های نوینی را در قلمرو زبان ارائه می کند؟ چه حس و افق جدیدی را به ما می بخشد؟ آیا قدرت اینرا دارد که حس و بصیرت ما را به سوی رنگهایی ببرد که از ژرفای سپیده دم تا انتهای گلهای آفتابگردان و ابریشم می رسد؟ دریچه، در تنوع وزنی (غزل، چهارپاره، نیمایی، آزاد)، تفاوت موضوع (مبارزه، میهن

دوستی، زنانگی، عشق، ...) و شاخصه های درونی تر و متفاوت تر، خود را نشان می دهد:

* اندیشیدن

* زنانگی

* مبارزه

* عشق

* پرسیدن

در عرصه نوشتار و سخن، به اندازه چشمها، دیدگاها و تأویلها وجود دارد، من نیز به دریچه مینگرم، نقد من یکی از دیدگاه هاست، شاید کلک آن "دیگری" دریچه را مبتنی بر نگاه دگر ببیند. هیچ نگاهی نمی تواند بر دیدگاه دیگری ادعای سلطه و برتری نماید، هر تأویلی بیان کننده یک نوع برخورد فردی به نوشتار است.

اندیشیدن،

شعر بدون اندیشه شعری برای شعر است، اما در سده سپتمبری شعر بدون اندیشیدن، متن و نوشتار پنداشته نمی شود. لیزا در بسیاری از شعر هایش با اندیشیدن سروکار دارد. اندیشیدنی که از تحرک و خلاقیت برخوردار است، اندیشه ای که از دریچه میگذرد در درون خود توقف نمی کند بل به اندیشیدن میرسد. حتا در درون تغزل، حماسی می اندیشد.

بیا که جامه ی پرهیز و زهد و تقوا را

به پیشگاه ی قدومت دوپاره خواهم کرد

آنچه که ما از شعر زمانه توقع داریم، چگونگی و طرز اندیشیدن در حوزه نوشتار است، فکری که در متن افشانده می شود، اگرچه مطابق ذوق مخاطب به ثمر می نشیند، اما مهم این است که راه اندیشیدن را به هر جنس و سلیقه ای باز کند. شعر در غیاب مؤلف به تفکر مخاطب تعلق میگیرد.

از شهر ساکت

که صدای من هم با گروهی از مجسمه ها

وحدت ملی کرده است

من از شهر شبهایم

که با سمند سرکش تا پیکر خواب جادویی رفته ام

اطرافیانم زنده هایی جز پرکار بکس بچه گک مکتب بیش نیستند

"وحدت ملی" یک طنز تلخ و گروتسکوار است، طنزی که روزمره گیها و دروغهای رسمی و گریبان چاک کردن های مدنی و غیر رسمی را رسوا میکند، در فضایی که آفریده شده ، آدمهادر هویت ابزاری و انفعالی ظاهر میگردد. پراگندگی و انزوا در قلمرو متن به ضد خود ارتقا کرده اند. مردان به خواب کهفی فرورفته اند و زنان به خواب جادویی! "گروه مجسمه ها" نیشخند بلورین است. سکوتی است که در پیکر سنگ ته نشین گشته است. سنگی که همیشه تحرک و فریاد مانرا بلعیده است. وحدت ملی با گروه مجسمه ها، رمز و تحرکی است که دریچهٔ عقل و احساس را بروی اطرافیان منفعل، باز می کند.

چنان در اقیانوس انقلاب غرقم

که شاید

از پارچه پارچه شدن رازهایم

ذره های کوچک آفتاب به دنیا آید

زنانگی،

شعر لیزا شعر دفاع از خود نیست، صدایی برای انگیزاندن و دفاع از جنس زن و سلالهٔ انسان است. لیزا بخوبی میداند که تاریخ افغانستان تاریخ مردسالار و عنعنه پندار است. زن افغان به حیث یک موجود منفعل، همیشه در حمام خونِ این تاریخ شناور بوده است.

من،

تاریخ زنانه رقم میزنم

از صدای شکستاندن زنجره ها با شیره ی جانم

لیزا از سرزمینی میگوید که در دههٔ اول قرن بیستمش هزاران دختر جوان بخاطر گریز از تریچهٔ مردان، خود را با تیل سوختانده اند، از تاریخی سخن میزند که پر از تجاوز جنسی، فحشاسازی و جنایات عدیده علیه زنان است. خود سوزی، فاجعه ای است که ضخامت خشونت علیه زن افغان را به بیان می آورد. سوختن و ساختن نوع متداول زندگی زن در افغانستان است... لیزا حق دارد که زبان زنانه خلق کند. خودسوزی بیان حس دسته جمعی و نفرت کتلوی زنان از جاهلیت مردان است.

زن در اشعار لیزا دارای شخصیت مستقلانه است و در سراپای نوشتارش، صدای زن به حیث یک موجود اندیشنده و خلاق، برسمیت شناخته می شود. زنانگی در فضای

دریچه، بغضی است فواره وار، که بطرز استوار به توفان رسیده است. شعر لیزا، دفی است که زن بودگی را به صدا می آورد، زن را از سکوت و انفعال به سوی فعل و فریاد دعوت می کند، هر ریتمی که مصرع ها میسرایند، مثل دهل دوسره است که از یک رُخش سمفونی های چیغ و سوختن می چکد و از سوی دیگرش چشم های خونین و دست های تبر دار و قمچینی.

زنی که گیسوانش را در جنبش نهانی شب

چیزی بنام یأس نابود کرده است

و آنقدر مرده است

که دیگر نمی توان صدایش را حتی در انتهای باغ شنید

"گیسو" و "شب" علاوه بر همنشینی رنگ (حیف شدن جوانی زن) ارجاعات درونی تر دیگری را نیز تداعی می کنند (تلخی، یأس و تباهی) **تجربه مردن** یگانه تجربه ای است که زن بیشتر از هر تجربه ای آنرا ذره ذره تجربه کرده است. زنی که لیزا از مرگ استمراری آن روایت میکند، زن معاصر است، زن قرن بیست و یکمی است، زنی است که جنازه اش را از زیر رگبار متقاطع (ستم مرد، ستم اجنبی و ستم زورمندان) بسوی گورستان مقدس تاریخ میبرد. واژه های "گیسو، سیاه، تاریکی، شب، فاجعه، پنجاو دو، گور، مرده..." الفاظی هستند که در بسیاری از اشعار، در زنجیره دال/مدلول با واژه **دریچه** که بالذات محلی برای شنای نور و روشنایی است، دلالت و همنشینی متضاد، ایجاد می کنند.

بالای آتش

هیچ کس خانه نساخته است

اما من

آتشکده را درون قلبم می پرورانم

مبارزه،

چادر شاعره مانند غزل های ابریشمی، به درفش آزادی تبدیل می گردد. انگشتان معترض و بیباکش در شراین شعر، ایستادن و اعتراض کردن را میدماند. معنای روشنفکر نیز همین چیزی است که در اشعار دریچه، بار دگر بسوی خود بر میگردد. اعتراض، تولید اندیشه، مقاومت، انتقاد، مبارزه برای استقرار عدالت و آزادی... هر جا که بیداد مستقر باشد، مقاومت از همانجا منشاء میگیرد. لیزا در قلمرو شعر یک مبارز است، مبارز هشیار و آگاه، چریکه دامنه های صبر و ستاره و صداقت.

من یک زنم

زنی که راه مبارزه را تا نابودی جلادان انکار نخواهد کرد

در برابر لشکر نامردان ایستاده خواهم مُرد

من به پیش میروم

تا بقا را در لحظه ی نا محدود

با پیله ی پیغام بر فراز شب ها بیرم

این پیمان من است

دریچه سرا میداند که ادبیات امروزی، با روش و نگرش سنتی و کلاسیک (با عنعنه و میراث) در حال وداع کردن است. شعر متعهد، شعرآوانگارد، شعر برج عاجی، شعر هوچی، شعر پخته، شعر خام، شعر زیبا، شعر رکیک... اصطلاحاتی مربوط به گذشته اند و زیباشناختی معاصر، شعر را به حیث یک متن به حیث یک نوشتار، به حیث شبکه ای از دال ها، زنجیره ای از نشانه ها، بگونه دگر مورد سنجش قرار می دهد. اگر انواع نقادی های دیروزینه، هدف نقد را سره و ناسره کردن میدانست (در حالی که وظیفه منتقد نه گریاندن مؤلف است نه خندانیدن خواننده بل تولید متن و اندیشه دگرتر است) و درین دآوری، از عناصر تشکیل دهنده شعر (استعاره، تشبیه، کنایه، وزن، آهنگ، فرم، محتوا سبک، اندیشه، احساس، زبان،...) بحث می کرد و از قدرت و ضعف شاعر در ارائه عناصر و ساختار متمرکز و ذهنی سخن می زد، اینک چنین دآوری های یک جانبه و قطعیت یافته، به سنجش های چندآمیز و تولیدی تبدیل گشته است. شعر شاعر در وجود مخاطب تکمیل می گردد، شعر با قرائت و تأویل دیگران معنا پیدا می کند. **هر شعری با هر خوانشی از نو تولید می شود.** مثل شعر حافظ، شعر خیام، شعر مولوی، شعر شاملو، شعر فروغ، شعر باختری و... که در دایره زمان با تأویل های متفاوتی روبرو هستند. نقد امروز، نقد سرنگونی تابو ها در نوشتار است. اشعار دریچه که خود عصر تابو شکنی ها و دیکتاتوری ها را بشارت می بخشد، نمی تواند با معیارات از قبل ساخته شده مورد نقد، تأویل و بررسی قرار گیرد.

لیزا در درون متن هایش نفس می کشد، مبارزه علیه پلشتی را تا اعماق اشعارش انتقال می دهد. اشعار دریچه در غیاب شاعر به پویایی و زیستن میرسد. شعر دوران ما یعنی مبارزه کردن، یعنی دفاع از آزادی. دیربست که نقد شعر از نقد شاعر، منفک گردیده است، برای شناخت شعر، ضرور نیست که نخست زندگینامه شاعر به شناخت درآید. اما وقتی که دفترچه دریچه را میخوانی، حس میکنی که در بند شعر یک زن عدالتخواه یک صدای زنانه، با تمام صداقت و استواری جریان یافته است و شاعره در کنار شعرش، دست به دست با هر غزل با هر چکامه، حرکت میکند.

مبارزه دریچه، برای حفظ تفاوت هاست، برای برسمیت شناختن تفاوت هاست. چیزی که در فرهنگ عمومی و فرهنگ روشنفکری بر باد رفته است. از همین روست که صدای شاعر، در هر نوع شعر و فضا های نوشتاری، برای آن، جانب ایستادن و مقاومت را احراز

می کند، که حضور آن "دیگری" را تثبیت نماید. برسمیت شناختن آن "دیگری" از مقاومت شاعرانه و مبارزه غزلانه، انرژی میگیرد.

پرستوهای ذهنم را

درون نامه گذاشتم که اگر انقلاب شد،

همرنگ من باش

عشق،

وقتی که درخت آزادی را با انگشتان گشوده شان خون می کنند، شاعره قیام می کند و بجای تمامی چشم های عالم می گیرد و چه، استوار، دلتنگی هایش را در کوچه های باران می سراید. باران ها که پائین می آیند هر واژه را مانند صدف های دریایی، دانه دانه می شویند.

وقتی که گیسوانم را می سرایم

تاب تاب زلفانم بر بالین شب می لولد

و ماه آهسته می گوید

دوستت دارم!

عشق، شاید یکی از کهنترین واژه های تاریخ حس، عاطفه و تفکر انسان است... زبان عاشقانه (رمانتیک و اروتیک) یک نوع زبان است که در ادبیات جهان و منجمله شعر فارسی دری، چون شهاب زخمی و گمنام، قدامت دارد... از نظامی گنجوی تا مولوی و زاکانی... اما این زبان رمانتیک/اروتیک، همیشه **مردسالارانه** بوده است. وصف زیبایی های **بدنی** زن (معشوقه، نگار)، بنمایه اصیل زبان عاشقانه را تشکیل میداده است. جایگاه زن درین زبان، منفعل و ابژه شده است. پیکر زن در درون زبان عاشقانه، مانند "مجسمه ونوس" یا "جثه چارمیغ شده پرومته" پرتو میزند. زبان عاشقانه ای که شاعران مرد بوجود آورده اند، زبانی است که از تسخیر بدن و زیبایی های فیزیکی نگر سرچشمه گرفته است... زبان عشقی مردانه، آن زبان و نوشتاری است (در شعر و رمان و نقد ادبی) که در سرانجام خود به ایجاد سلطه و قطعیت مرد منتهی میگردد... سراپای تاریخ ادبیات عاشقانه جهان، زن را به اسطوره بدنی (مستوره بدنی)، خلاصه کرده اند.

با طلوع فروغ فرخزاد در شعر فارسی دری، عاشقانه های مردسالارانه (از رمانتیسیم سطحی تا اروتیزم رادیکال) ابژه بودگی زن، ویران می گردد. تابو ها شکستانده می شوند. صدای های طرد شده، فتوا خورده و ممنوعه به هستی و فریاد تبدیل می گردند. دگر مرز بین سخنان اخلاقی و غیر اخلاقی، رکیک و زیبا برچیده می شود، حاکمیت زبان سنتی و اروتیزم فالوگوسنتریک از بین میرود. **زبان زنانه** شکل میگیرد و سلطه زبانی مرد، درین حوزه نیز، دچار سلطه زدایی و مرکز شکنی می گردد.

گل سرخ

گل سرخ

او مرا برد به باغ گل سرخ

و به گیسو های مضطربم در تاریکی گل سرخی زد

و سر انجام

روی برگ گل سرخی با من خوابید

اما در کشور استبداد زده ما، صدا های طرد شده و ممنوع(زن و صدای زنانه) کمتر مجال آرایش و تاختن یافته است. از شهید رابعه تا محجوبه و مخفی و ... از لیلا صراحت ... تا حمیرا نکبت و شهید نادیه انجمن ... شعر زنانه این خطه(حس زنانه، نگاه زنانه، عاشقانه های زنانه ...) شعر شهید و شعر آواره و تبعیدی بوده است. شعری که نه با دست خود بل با دست مذکر به مجسمه افرو دیت* و سنگ گور هستیا**، تبدیل گشته است. چون همه چیز در حوزه زبان اتفاق می افتد، زن می کوشد که در قلمرو زبان به آزادی برسد. از همینروست که زبان زنانه و ارو تیسفم فمینیستی از شش جهت مورد تهاجم، فتوا، سانسور و توقیف قرار گرفته است... فروغ پنجاه سال پیش از امروز با آفریدن تصاویر ارو تیک و عاشقانه، زبان تازه ای را در فضای متن بشارت داد.

کاش در بستر تنهایی تو

پیکرم شمع گنه می افروخت

ریشه زهد تو و حسرت من

زین گنه کاری شیرین می سوخت

چنین زبانی را فروغ دلیرانه پی افکند، فروغ سرمشق شد. چون نترسید، جسارت کرد و عنعنه زبانی را شکست... اینک لیزا سروش میخواهد از صدا های مطرود و فراموش شده بدفاع برخیزد. در پهلوی تصاویر حماسی، میخواهد تصاویری بسازد که تا هنوز گفتن و شنیدنش حرام مطلق است. او تلاش میورزد تا زن را در قلمرو نوشتار، از حالت انفعالی و ابژه گی بیرون بکشد. میخواهد در حضور حارث های زمان، از عظمت رگهای بریده دفاع کند.

عاشقانه هایی که از طریق دریچه فریاد گشته اند، به تقابل های دوتایی، مرد/زن و اقتدار مردانه، پایان می بخشد. متنی که درین فضا بوجود می آید، رها ساختن آواز های گم شده و تاراج شده ای است که بیشترین آن، در حصار عنعنه و ممنوعه، چارمیک مانده اند. در زبان پارسی دری کمتر شاعره ای پیدا خواهد شد که شجاعت و صدای گرم فروغ در گلوبش جذب نشده باشد. دریچه سرا در چهارپاره هایش بسوی زبان عاشقانه پیش میرود.

کاش بر دفتر چشمان کسی

رنگ مرموز گناه می بودم

خفته بر موج نسیم سحرش

خوشه از سبز گیاه می بودم

چند هزار سال است که ادبیات عالم بر محور فالوگوسنتریزم می چرخد، تازه در پایان قرن بیستم بود که جنبش های زنانه، فیلسوفه های خلاق، با قلم و قدم، سیمای ریشدار تاریخ را تا حدودی دگرگون ساختند. هزاران سال است که مرد هر چه دلش خواسه، نوشته است و تاج خلاقیت، ثروت و شرافت را بر سر گذاشته است، ولی اگر یک زن چیزی نوشته، شعری سروده، صدایی کشیده، بزودی از مفتی تا شحنه، از شیخ تا شاه، از شوهر تا پدر و برادر، از قانون تا اخلاق،... دیوانه وار از پشت سنگر های متروکه، شاعره و نویسنده را بزیر رگبار برده اند، ولی نمی دانند که

من صدای زنجره ها را می شکم

و الفبای نا مانوس

سیاه سر

عاجزه

کوچ

عیال

و ... را

با قطره های خونم رنگین می کنم

پرسیدن،

آنکه می اندیشد، می پرسد. اندیشیدن و پرسیدن چیزهایی هستند که از دایره تفکرات ملی، رخت بر بسته است. مزدور منشی، جغد کلانی است که بر عقل و جیب، تا اعماق وجود سایه افکنده است. بسیاری از کسانی که در قلمر نوشتار و سخن سرگردانی می کشند، در برابر پرسش های بنیادین، نیندیشده سکوت می کنند. اینان صبر و سکوت را برای تکرار روزهای آفتاب گرفتگی پس انداز می کنند. دریچه، از این بابت نیز، دلاور، نورانی و پرتو افشان است.

جنازه چشمانت را خدا خوانده بود

اقیانوس اندیشه ات را (ناتو) پاسبانی می کند

استواری قدم هایت را قرض بده

که پایگاه می سازیم

من،

با آئینه می پیوندم

تا برایتان چراغ هدیه کنم

دگرگون کردنِ افق انتظار، حرکتی است که هر شعر و هر متن امروزی آنرا صیقل میزند، اگر نوشته ها نتوانند، پرسشی را در ما بر انگیزانند، وقت خود و اوقات مخاطب را تلف کرده اند. البته پرسشی که شعر مطرح می کند، علامتی است که از سطح یا عمقِ روانی فرد (بطرز زیباشناسیک، روانشناسیک، فلسفی، جامعه شناسیک...) می گذرد و در موقعیت مخاطب، ته نشین می گردد.

اگر اشعار دریاچه را یک قطعه شعر بنامیم، این شعر یک متن متنوع است، اگرچه زبان آن، بخودی خود، یعنی در درون هر قطعه، تنوع لازم را ندارد (تنوع زبان = زبان روزمره + زبان فاخر + زبان اخباری + زبان داستانی + زبان کلاسیک + زبان معاصر + زبان ثقیل + زبان نرم... این بدان معناست که در یک قطعه شعر، می توان زبان های متفاوت را با بازی های رنگارنگ و طنز آمیز، اجرا کرد) ولی تنوع فرم و تنوع موضوع، دریاچه را در شعر های میهنی نیز از رجز خوانی محض، با هجو و کنایه، بسوی پرواز و پرسیدن، شکوفا می سازد.

زنده باد افغانستان که حیثیت اش را

بی پنجاو دوی امریکایی

بر شانه هایش

بار کرده است

او نمیداند

ماه و ستاره زاده ی دستان من است.

دریاچه، امتدادی است به سوی آزادی. آزادی صدا، آزادی زبان، آزادی محتوا، آزادیِ برسمیت شناختن تفاوت ها... انسان تا وقتی که خودش در درون خود حس رهایی نکند، هرگز نمی تواند، در بازی های زبانی و بازی های سخنی، فضای تازه و آزادیبخش را ایجاد کند. انسان وقتی به آزادی میرسد که در مقام پرسنده به ظهور برسد و پرسنده کسی است که صادقانه می اندیشد. امروز بیشتر از هر زمانی به تعداد شاعر و چیز نویس افزوده شده است ولی چرا ما بیشتر از هر زمانی، ره گم و بدبخت مانده ایم؟ شاید برای اینکه ما نمیدانیم که چرا می نویسیم؟ برای اینکه ما بدون اندیشیدن، دست

بقلم میبیریم، بدون تعمق و طرح پرسش با پاسخی از قبل آماده به سطح نیندیشده ی نوشتار توفف می کنیم .

باور کن

درهای زندگی باز اند

دستت را به من بده

تا سوی قبیله ها قد بکشیم

و اگر باران شد باهم مهربان شویم

چون من و تو دگر مائیم ...

محمدشاه فرهود

29 اکتوبر 2011

هاگ/هالند

* افرودیت، الهه عشق

** هستیا، ایزدبانوی یونان باستان که نماد اجاق خانه و خانواده پنداشته می شد.